



فاطمه جهان پروری از خاطره ازدواجش در ۵۵ سال قبل روایت می‌کند

تغییر سرنوشت بعد خرید از خرازی



کلی دعوایم کرد که چرا این قدر رفته ام و سراغ زغال و تنباکو و... را از او گرفته ام. تازه آن موقع بود که فهمیدم آن مهمان ها برای خواستگاری آمده بودند.

● ازدواج با سادگی

چند روز بعد، خانواده داماد دوباره به خانه شان آمدند و مقدمات عقد فراهم شد. مطابق رسم آن روزها، عروس و داماد پیش از عقد یکدیگر را نمی‌دیدند. فاطمه جهان خانم هنوز اولین باری که همسرش را دید، خوب به خاطر دارد.

او برایمان می‌گوید: کنار همسرم روی صندلی نشسته بودم. قد من کوتاه بود و پاهایم به زمین نمی‌رسید. برگشتم و برای اولین بار او را دیدم. مردی قد بلند و چهارشانه بود. از او ترسیدم و خجالت کشیدم. ازدواج آن ها با سادگی کامل برگزار شد. مهریه فاطمه جهان خانم ۴۰۰ تومان بود و از مراسم پرخرج و تشریفات سنگین، خبری نبود. حالا سال ها از آن روزها گذشته است. مردی که روزی برای نخستین بار کنار او روی صندلی عقد نشست، دیگر در کنارش نیست. اما خاطرات زندگی مشترکشان همچنان در ذهن فاطمه جهان خانم زنده است. او با اینکه زندگی شیرینی را از سر گذرانده، معتقد است نمی‌توان بر اساس مدل ازدواجش برای نسل امروز، نسخه‌ای پیچید: «حالا زمانه تغییر کرده است؛ دختر و پسرها فهمیده تر هستند و بهتر است در سن مناسب و با شناخت کامل با هم ازدواج کنند.»

می‌آورم. خیلی دور نیست. مغازه پدرم تا خرازی فاصله کمی داشت. صاحب مغازه اسم پدرم را پرسید و با لبخند گفت «نمی‌دانستم حاج محمد حسین آهنگر، دختری به این سن دارد.» پول را از پدرم گرفتم و به مغازه دار دادم و برگشتم منزلمان.

همان مرد، پدر شوهر آینده‌اش شد؛ مردی که در همان دیدار کوتاه، او را برای پسرش که در مشهد خدمت نظامی می‌کرد، پسندیده بود. عصر آن روز، مادر و خواهر داماد به خانه آن ها آمدند. اما فاطمه جهان خانم آن قدر کم سن و سال بود که اصلا متوجه موضوع نشد.

او می‌گوید: قدیم هارسم بود دختر برای خواستگار قلیان آماده کند. مادرم گفت همین کار را انجام بدهم. من هم که دلم می‌خواست زودتر برگردم سر بازی، حوصله نداشتم دنبال وسایل بگردم. چند بار به اتاق رفتم و از مادرم سراغ وسایل را گرفتم. دست آخر قلیان را آماده کردم. بعد هم رفتم پی بازی ام. میهمان ها که رفتند، مادرم



سبیرا منشادی اوقتی صحبت از خواستگاری و ازدواج به میان می‌آید، لبخندی روی صورتش می‌نشیند. انگار خاطرات سال های دور، یکی یکی در ذهنش ورق می‌خورد. فاطمه جهان پروری که ۷۳ بهار را پشت سر گذاشته است، یکی از ساکنان محله کوی پلیس و یکی از همان دختران سال های دور، از داستان ازدواجش برایمان می‌گوید وقتی در سیزده سالگی راهی خانه بخت شد.

● خریدی که به خواستگاری ختم شد

فاطمه جهان خانم بیش از ۵۵ سال پیش با مرحوم اسماعیل علاقیندا ازدواج کرد. همسرش در سال ۱۴۰۳ فوت کرد و او این روزها در کنار فرزندانش روزگار می‌گذراند. هر زمان که به خاطرات زندگی مشترکشان فکر می‌کند، هنوز برایش زنده و شیرین است. در قوچان به دنیا آمد و همان جا بزرگ شد. در آن سال ها، بسیاری از خانواده ها اعتقاد داشتند دختران بیش از هر چیز باید سواد قرآنی داشته باشند و مهارت های خانه داری را یاد بگیرند. پدر او نیز همین عقیده را داشت و مدرسه رفتن را برای دخترش ضروری نمی‌دانست. در عوض، یادگیری گل دوزی و خیاطی را برای آینده او واجب کرده بود. به همین دلیل، فاطمه جهان خانم راهی کلاس های گل دوزی شد، بی آنکه بداند همین هنر، سرنوشت زندگی اش را تغییر خواهد داد.

او تعریف می‌کند: برای گل دوزی و وسایلی نیاز داشتم. به تنها خرازی محله رفتم و وسایلم را خریدم. پنج زار کم داشتم. به مغازه دار گفتم الان می‌روم از پدرم بقیه پول را می‌گیرم و

نوجوان محله امام رضا^(ع)، حضور در اجتماعات شبانه را مسئولیت اجتماعی می‌داند

روزهای حماسی در نوجوانی

امید محله

می‌کنم، از سر دادن شعارها و پرچم گردانی گرفته تا حضور در کاروان های خودرویی. گاهی هم در آماده سازی و نوشتن پلاکاردها کمک می‌کنم. ولی بیشتر اوقات در غرفه کودک کمک می‌کنم.

● فعالیتت در غرفه کودک چیست؟

از همان روزهای اول که این غرفه راه اندازی شد برای آماده سازی و چیدمان آن حضور داشتم. بعد از آن هم همراه چند نفر از دوستانم سعی کردیم برای کودکانی که به غرفه مراجعه می‌کنند، برنامه های متنوعی داشته باشیم. نقاشی، ساخت کار دستی، دارت و درست کردن موشک کاغذی یا کشیدن کاریکاتور ترامپ از جمله کارهایی است که انجام می‌دهیم. هدفمان هم این بود که کودکان اوقات خوبی داشته باشند و برای حضور در اجتماع شبانه ترغیب شوند، همچنین خانواده ها با خیال راحت در برنامه حضور پیدا کنند.

● در زمان امتحانات هم در میدان حضور داشتی؟

حضور در این مراسم برای من همانند یک تکلیف اجتماعی شده و نمی‌خواهم از وظیفه‌ای که بر عهده دارم کوتاهی کنم؛ بنابراین سعی می‌کنم برنامه درسی ام را طوری تنظیم کنم که به درس هایم لطمه‌ای وارد نشود و بتوانم شب هادر مراسم شرکت کنم.

● واکنش دوستان و هم‌کلاسی‌هایت به حضورت در اجتماع چیست؟

بعضی از دوستانم خودشان در مراسم حضور دارند و بعضی دیگر فقط اخبار آن را دنبال می‌کنند. وقتی درباره برنامه ها و فعالیت های میدان با چند نفر از هم‌کلاسی هایم صحبت کردم با اینکه عقایدشان متفاوت بود، بعد از شنیدن توضیحاتم، در مراسم شرکت کردند.

دلیل است که می‌خواهم نشان دهم برای سرنوشت کشورم اهمیت قائلم و معتقدم تصمیم گیری درباره آینده ایران باید به دست مردمش باشد.

● این حضور برای تو چه حس و حالی دارد؟

وقتی پرچم کشورم را در دست می‌گیرم، احساس غرور می‌کنم. همچنین دیدن افراد سالمند که با وجود مشکلات جسمی در مراسم شرکت می‌کنند، برایم جالب و قابل احترام است. این صحنه ها حس تعلق و همبستگی بیشتری به من می‌دهد.

● چه فعالیت‌هایی در اجتماع مردمی داری؟

در بخش های مختلف برنامه مشارکت

نجمه موسوی زاده نوجوان شانزده ساله محله امام رضا^(ع) از اول صبح، برنامه هایش را طوری تنظیم می‌کند که هم به درس و تکالیفش برسد و هم بتواند شب هادر اجتماع مردمی میدان امام خمینی^(ره) حضور داشته باشد. امیررضا کریمی، از اعضای پایگاه بسیج شهید نامجو مسجد حضرت محمد^(ص) است که از روز بعد شهادت قائد امت اسلامی، بخش زیادی از اوقات فراغتش را در اجتماع مردمی گذرانده است. او تنها به تعداد انگشتان دست نتوانسته به اجتماع برود و بیش از نود شب در میدان بوده است.

امیررضا علاوه بر حضور در این اجتماع مردمی، در برخی فعالیت های فرهنگی نیز مشارکت دارد و تلاش کرده تعدادی از دوستانش را هم با خود همراه کند.

● در اجتماع همراه با چه افرادی حضور پیدا می‌کنی؟

بیشتر شب ها همراه دوستانم از پایگاه بسیج شهید نامجو به مراسم می‌آیم. معمولاً بین دوازده تا چهارده نفر هستیم و با هم در برنامه ها شرکت می‌کنیم. بعضی شب ها نیز همراه خانواده ام در اجتماع حضور دارم.

● هدف از حضور در اجتماع مردمی چیست؟

فکر می‌کنم هر فردی در قبال کشورش مسئولیت دارد. حضور من هم به این

